

### هوشنگ گلشیری و «بره گم شده راعی» (نهمین سال خاموشی گلشیری)

امروز شانزدهم خردادماه است و درست نه سال پیش در چنین روزی هوشنگ گلشیری نویسنده برجسته معاصر در گذشت. گلشیری از آن رو چهره مهمی در ادبیات داستانی ایران به شمار می‌رود که هنوز ردپایش در داستان‌نویسی ما روشن‌تر از گذشته به چشم می‌آید. خیلی‌ها بعد از هدایت از او به عنوان مهم‌ترین نویسنده ایرانی نام می‌برند

او در سال ۱۳۱۶ در اصفهان به دنیا آمد. در کودکی همراه با خانواده به آبادان رفت. او دوران زندگی در آبادان را در شکل‌گیری شخصیت خود بسیار موثر می‌دانست. در سال ۱۳۲۸ تحصیل در رشته ادبیات فارسی را در دانشگاه اصفهان آغاز کرد.

آشنایی با انجمن ادبی صائب در همین دوره نیز اتفاقی مهم در زندگی او بود. گلشیری کار ادبی را با جمع‌آوری فولکلور مناطق اصفهان در سال ۱۳۳۹ آغاز کرد. سپس مدتی شعر می‌سرود. خیلی زود دریافت که در این زمینه استعدادی ندارد و بنابراین سرودن را کنار گذاشت و به نگارش داستان پرداخت و بعد از مدتی همراه با تعدادی از نویسندگان نواندیش جلسات یا حلقه ادبی جنگ اصفهان را پایه‌گذاری کرد.

سرانجام گلشیری در سن ۶۱ سالگی بر اثر ابتلا به بیماری مننژیت که نخستین نشانه‌های آن از پاییز ۱۳۷۸ خورشیدی پدیدار شده بود در بیمارستان ایران‌مهر درگذشت و او را در امامزاده طاهر شهر کرج به خاک سپردند. جبه‌خانه، حدیث ماهیگیر و دیو، نمازخانه کوچک من، پنج گنج، دست تاریک دست روشن، نیمه تاریک ماه، شازده احتجاب، آینه‌های دردان، معصوم پنجم، بره گمشده راعی و... یادگارهای او در این عرصه هستند.

یکی از داستان‌های گلشیری که در آن افسانه و اسطوره، کمتر مجالی برای خودنمایی یافته و سلسله علل و عوامل و سیر منطقی در آن از بسامد بالایی برخوردار است، بره گم شده راعی است. برخلاف اغلب داستان‌های گلشیری، این داستان از راه بازتاب‌های زمینی، واقعیت اجتماع و جامعه را منعکس می‌کند.

از این لحاظ، تمام وقایع داستان در اجتماع قابل لمس است. خیال، ذهن و تمرکز فکری، راعی را آشفته و مشوش می‌کند؛ چرا که دنیای مجردی و گسستن از مردم و خلوت نشینی و گوشه گیری و خیالبافی، صرفا پاس و ناامیدی را در پی خواهد داشت و فرد منزوی و ناامید، غالباً عقده خود را فرو می‌ریزد تا باعث جلب رضایت دیگران شود. حتی راعی می‌تواند مصادیقی از صورتی امروزی باشد. همه، منجی را در درون خود مخفی کرده‌اند و خودی خود را گم کرده‌اند تا پاس و ناامیدی خود را درمان کنند.

پلی به سنت فرهنگی

راعی نماد روشنفکر تحصیل کرده، شکست خورده و خودباخته است که با پلی به سنت فرهنگی تلاش می‌کند دانش‌آموزانش را تحت تاثیر این سنت قرار دهد. همچنین کاسه‌های عتیقه چینی که مو برداشته‌اند، نماد پلاستیسیته عقیده است. همچنین می‌توان گفت کنده شدن درخت سروکاشمر که نهال آن را زرتشت کاشته، نمادی است از ریشه‌کن شدن فرهنگ. در آخرین فصل داستان، آن‌جا که نویسنده از مراسم تدفین زن صلاحی حرف می‌زند، نمادی باشد از مردن گروه عمده‌ای از زنان و مردانی که از درون تهی و خالی شده و به پوچی رسیده‌اند.

تحلیل ساختار داستان

گلشیری در این داستان، غم‌نامه اضمحلال درونی نسل خویش را می‌نویسد. روشنفکران پس از کودتای ۳۲، چاره سرخوردگی و بی‌پناهی خود را در کانون خانواده جست‌وجو می‌کردند؛ اما روشنفکر امیدباخته و هراسان آن سال‌ها، این آخرین پناه را نیز از دست داده است. راعی، واخورده محیط خانوادگی و اجتماعی است که در خانواده پدری، پناهی برای او باقی نمانده و هرگز نتوانست آرامش را به کانون خانواده برگرداند و از این رو به سرگذشت شیخ بدرالدین روی می‌آورد تا همانند زاهدان، گوشه عزلت بگیرد و از اجتماع دوری گزیند؛ ولی ممکن نمی‌شود. در مجموع، «فصل اول رمان، فاصله زمانی بین یک غروب تا صبح روز بعد از زندگی راعی را در بر می‌گیرد.

هیچ واقعه‌ای رخ نمی‌دهد و همه چیز در ذهن راعی می‌گذرد. احساس‌ها، افکار، امیدها و بیم‌های او به صورت پراکنده تداعی می‌شوند. در مدارهای متقاطع گذشته و حال، به یاد می‌آیند، فراموش می‌شوند و باز در برخورد با مساله‌های دیگر، به بخش خودآگاه ذهن می‌آیند، این بار اما با جزئیاتی بیشتر تا کامل کننده شناخت خواننده از زندگی عینی و ذهنی راعی شوند.

در این رمان، گلشیری، خواسته شکست‌های اجتماعی و روحی نسل خویش را از طریق مسائل عاطفی - جنسی منعکس کند. تلاش برای پیدا کردن دست زن به سفری ذهنی- عینی در عرصه اجتماع و تاریخ برای شناخت زن می‌انجامد. راعی می‌خواهد از دست‌ها به شناخت از زن برسد) «میرعابدینی، ۱۳۸۶، ج۲، صص ۶۹۴-۶۹۲).

در فصل دوم تمثیل شیخ بدرالدین، جوهره اسطوره‌ای زندگی و روابط ضعیف و بی‌تفاهم مردان و زنان رمان است. راعی روشنفکر سنت‌گرای ایرانی، جنبه‌ای از شیخ بدرالدین است. هر دو، گرفتار وسواس ذهنی همانندی هستند. همکار راعی، آقای صلاحی، نیز بُعدی از ابعاد شیخ بدرالدین را تشکیل می‌دهد و اسیر همان دلشوره‌ها است؛ زن صلاحی در همان شبی مرده که راعی به جست‌وجوی کاغذ مچاله شده به خیابان رفته است. این تقارن، بیهودگی تلاش راعی را می‌نمایاند و او را یک گام به فروریختن نزدیک تر می‌کند.

اگر شیخ بدرالدین، گذشته او بود، صلاحی می‌تواند آینده‌اش باشد؛ وقتی ازدواج کند و سال‌ها بگذرد و زنش بمیرد و خود را در مرگ زن مقصر بداند، صلاحی پیش راعی، اعتراف می‌کند که با ایجاد شک در اعتقاد زنش، مرگ او را پیش انداخته است. صلاحی حالا سرگشته است و از راعی می‌پرسد چرا با تمثیل شیخ بدرالدین، اعتقاد شاگردان خود را خلل‌پذیر و متزلزل می‌کند و به جای این اعتقاد چه می‌خواهد بگذارد؟ و راعی پاسخی برای این مساله ندارد.

وضعیت صلاحی او را وامی‌دارد که به یاد مادر پناه ببرد و گذر از بازار کهنه را بهانه توصیف گذشته سازد. راعی خود را بر ویرانه نشسته‌ای پریشان می‌یابد. پشت سر جز خرابه‌ای نیست. راعی به خودش فکر می‌کند، به مرگ‌ها می‌اندیشد و به عشق‌های شکست خورده‌اش که او را به حسرت خوردن بر زوال ارزش‌های گذشته واداشته‌اند.

سراغ‌از فصل سوم، توصیف بازار است و نمایی بازار مسجد را در ذهن او تداعی می‌کند. در خیال، مشغول نماز می‌شود؛ ولی در نماز هم خم ابرو و کاغذ روزنامه پنج ضلعی نامنظم، او را پریشان و آشفته خاطر می‌کند. پس با به یاد آوردن مادرش که زویای سنت را به طور نسبی در خود جمع کرده است و این سنت هنوز منقرض نشده، باید آن را عریان کرد و به همگان شناساند.

مادر چون به اعتقادات قبلي خود مقید و پایبند است، امیددهنده است. «دنیا که به آخر نرسیده، یکی دیگر.» ولی پسر همچنان ناامید و مایوس مانده و اعتقاد جبرگرایان را تایید می‌کند: انسان هیچ گونه نقشی در تعیین سرنوشت ندارد و کارهای نیست و برای رهایی، نیاز به ظهور یک نیروی مافوق طبیعی دارد؛ چرا که سرنوشت رقم خورده است. «اما راستش چه ممسک، چه دست و دل باز یا عجز، تقصیر هیچ وقت از گلوله بیخ نیست که بی‌انتها است، باید باشد اما همیشه انگار که سرنوشت را این طورها رقم زده باشند آدم فکر می‌کند، خب! دیگر نمونده است و رها می‌کند و بعدها می‌فهمد بود. کیلومترها نخ بود. خب! برای من هم تمام شد بگیر چیده شد، درست انگار که آدم بازی گوش می‌کند، همه هزار توی جادویی قصه‌های تو را دویده باشد و دیگر فقط همین مانده باشد که بنشیند، مثل من، اما نه از خستگی تن یا تنگ حوصله بودن روح یا از بی‌حوصلگی که بیشتر از این که ناگهان دیده است همه راه در بیابانی دویده است، بی‌هیچ نشان سایه خنک دیواری.» (همان، ص 108).

گلشیری در پی این نیست و انمود کند که در زمان‌های دور خواص و عوام، معتقد بودند و امروزه محیط اجتماعی، آنها را بی‌اعتقاد کرده است، بلکه اعتقاد گذشته ما نیز از روی جبر و بی‌اعتقادی بوده است. اگر صلاحی، به دلیل داشتن زن، مذهبی است؛ اگر عفت، به علاقه وحدت اظهار علاقه می‌کند از سر اجبار و درماندگی است. محیط اجتماعی، مردم را بی‌اعتقاد نکرده بلکه اعتقاد، چه در عوام و چه در خواص، هنوز تکامل نیافته و پخته نشده است، همان «کاسه‌های عتیقه چینی که مو برداشته و فقط کافی است یک تلنگرش بزنی تا صد تکه شود. این پلاستیکی در عقیده، تنها نتیجه برهه از زمان نیست، بلکه از دوران‌های گذشته شروع شده و امروز به پوسیدگی رسیده است.

اصلا می‌دانی این بو آن قدر مانده است، آن قدر کهنه است که گاهی فکر می‌کنم از این جا و هر جا شکافی به استودان‌های زردشتیان یا دخمه‌هاشان باز شده است.» (همان، ص 163) آقای وحدت به واسطه قصه سروکاشمر، اوضاع سیاسی و اجتماعی را بررسی می‌کند. سروکاشمر درختی بوده که نهال آن را زرتشت کاشته و المتوکل، خلیفه عباسی، آن را ریشه کن کرد. کنده شدن این درخت پیر و باستانی، نماد خراب کردن فرهنگ است. «از کشم تا جعفریه، هزاران شتر، زنگوله به گردن، قیلا انگار در زمان منصور همه عمارت تیسفون را در کار ساختن بغداد کرده بودند و حالا نه تن همه خراسانیان را که بندید همه ساکنان این خطه را جدا کرده بودند و می‌بردند بر گردونه‌ها و بر جاده ابریشم تا ما را، من و تو را، چون پشتیوان، تیر سقف و نمی دائم ستون و جرز و دیوار در کاخ‌هاشان به کار برند.» (همان، ص 176).

در آخرین فصل داستان، گلشیری مراسم تدفین زن آقای صلاحی را وصف می‌کند که در قبرستان ابن بابویه شهرری برگزار می‌شود و از این رهگذر به نقد خرافات مبادرت می‌کند؛ خرافاتی که به پوچی و تهی شدن نسلی و از هم گسیختگی کانون خانواده‌ها و پوسیدگی عقاید منجر شده است. این تدفین، تدفین فردی نیست که آن را صرفاً به حساب تدفین زن صلاحی بگذاریم، بلکه تدفین گروه عمده‌ای از زنان و مردانی است که از درون تهی و خالی شده و به پوچی رسیده‌اند؛ این تدفین «تدفین زندگان» است.

اگر سنت آجین به خرافات را بپذیری، به جبرگرایی می‌رسی و اگر نپذیری به نفی همه سلسله مراتب و ارکان منجر می‌شود. «میان تو که هستی و او که فلان بن فلان شده است، فاصله‌ای هست، فاصله کلماتی به لسان عرب یا آداب دفن میت و همین حایل قرائت درست تلقین، سه بار است که تو را از معلق بودن میان هست و نیست می‌رهاند. فقط مساله، ایمان آوردن نیست.

بره گم شده راعی، رمانی غم‌انگیز از اضمحلال یک نسل است. در این رمان، انسان‌هایی که قادر به هیچ حرکتی نیستند، اندوهناک هستند. اندوه چون مهی غلیظ ماجراهای رمان را فرا می‌گیرد و زمینه‌ای برای مرور زندگی آدم‌هایی می‌شود که رویاها و آرمان‌های خود را از دست دادند و با نفرت به انتظار مرگ و تباهی نشسته‌اند. حسرت خوردن بر زوال ارزش‌های کهن، دردشان را درمان نمی‌کند. وضع موجودشان نیز قابل دوام نیست؛ اما در آینده هم کورسوی امیدی نمی‌بینند.

منابع:

1. گلشیری، هوشنگ، بره گمشده راعی، تهران، کتاب زمان، چ اول، 1356.
2. میرعبدینی، حسن، صدسال داستان نویسی در ایران، ج 1 و 2، تهران، چشمه، چ چهارم، 1386.
3. میلانی، عباس، سرزمین سترون، تهران، آتیه، چ اول، 1378.

**روزنامه دنیای اقتصاد**